



---

## نبرد با بلشویسم؛ پیش شرط نبرد با فاشیسم

---

نوشته‌ی اتو روهله

ترجمه‌ی بیژن افشار

### مقدمه‌ی مترجم

اتو روهله<sup>۱</sup> کمونیست آلمانی و از یاران رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنخت به‌شمار می‌آید که در بنیان‌گذاری حزب کمونیست آلمان نقش داشت. او متولد ۲۳ اکتبر ۱۸۷۴ و درگذشته به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۴۳، و از شاگردان آلفرد آدلر بوده است. در ۱۸۹۶ به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست و در سال ۱۹۱۶ نیز همراه با لوکزامبورگ و لیبنخت به لیگ اسپارتاکیست‌ها ملحق شد.

---

<sup>۱</sup>. Otto Rühle

عقاید روهله از یک‌جهت‌سهمی در شکل‌گیری اتونومیسیم<sup>۲</sup> در جنبش کارگری جهانی داشت. روهله از بنیان‌گذاران نحلۀ «کمونیسم چپ» در آلمان به حساب می‌آید. گرچه «کمونیسم چپ» طیف‌های گسترده‌ای را در آلمان و در ایتالیا به‌طور کلی شامل می‌شد، عناصری داشت که باعث فصل آن از «مارکسیسم-لنینیسم رسمی شوروی» و بلشویسم بود. تقریباً تمام کمونیست‌های چپ به هرگونه شکل فعالیت پارلمانی و رفرمیستی حمله می‌کردند و در شکل عملی نیز قائل به حزب با مختصات لنینی آن نبودند.<sup>۳</sup> به‌نوعی آنها در ادامهٔ راه رزا لوکزامبورگ، شیوه‌های غیرلنینی مبارزه علیه بورژوازی را تبلیغ می‌کردند. متن پیش رو، نه متنی فلسفی و اقتصادی، بلکه تماماً حمله‌ای به لنینیسم است. از جهتی زبان تند و ناراحت روهله قابل درک است، زیرا این جزوه -که به‌نظر می‌رسد بخشی از آن مفقود شده و کامل نیست- در بحبوحه تصفیه‌های وحشتناک استالینی در دهه ۱۹۳۰ به‌تحریر درآمده است. اما این زبان تند در بسیاری از بخش‌های جزوه به بی‌انصافی نیز می‌انجامد. گرچه در کلیت متن هدف درستی انتخاب شده است: پرسش از این مسئله که چرا فاشیسم و بلشویسم در شکل سیاسی خود دارای اشتراکات وسیعی هستند، در حالی که بلشویسم خود را نمایندهٔ پرولتاریای جهان معرفی می‌کند؟

دست گذاشتن روی این مسئله در حکم ارتداد از آیین‌های استالینی بود و همچنان هم در بین مارکسیست-لنینیست‌ها به‌همین ترتیب است. اما مسئله، مسئله دقیقی است و نویسنده تا حدود زیادی موفق به طرح آن شده است. هدف من از این ترجمه، نه زیر سوال بردن تمامیت لنینیسم، بلکه درک بیشتر

---

<sup>۲</sup>. اتونومیسیم جریانی در جنبش کارگری است که قائل به حرکت خود به خودی و بدون سازماندهی حزبی و بیرونی طبقه کارگر است. این جریان هرگونه اتوریته برای پیشروی یک جنبش و مداخله از بیرون را در جنبش نفی می‌کند. از نظر جریان شناختی نیز ریشه بحث‌های اتونومیسیم‌ها را می‌توان در جریان‌ات ورکریست و آنارشویستی گذشته جست و جو کرد. از شناخته‌شده‌ترین نظریه‌پردازان این جریان می‌توان از مایکل هارت، آنتونیو نگری، ماریو تروتی، هری کلیور، پائولو ویرنو و فرانکو براردی نام برد.

<sup>۳</sup>. این انتقادات طیف گسترده‌ای را شامل می‌شود. برای مثال آمانو بوردیگا (از بنیانگذاران کمونیسم چپ ایتالیا) شکل سانترالیسم دموکراتیک در حزب لنینی را به باد انتقاد می‌گیرد و مفهوم «سانترالیسم ارگانیک» را پیش می‌کشد، در حالی که روهله اساساً با تمام اشکال حزبی مخالف است و کار کارخانه‌ای و غیرحزبی را به جای آن مطرح می‌کند.

و پرورش دعاوی درون‌طبقاتی است که این روزها به دام گزاره‌های مبتذل مکانیکی افتاده است. درک فضای بحث روهله و درگیری‌های سنت کمونیسم چپ آلمان با لنینیسم، مستلزم پرداختن به موضع هر دو جریان است. لذا دست‌کم مطالعه‌ی جزوه لنین - « کمونیسم چپ: بیماری کودکان در کمونیسم » - برای ارزیابی درست از نظرات روهله ضروری است. مباحث این دو جریان به تفصیل مورد پژوهش بیشتر اینجانب قرار دارد و این تلاش برای طرح و بسط مسائل گذشته جنبش کارگری و تجربیات انقلابیون به این مقدار اندک و به ترجمه این مقاله کوتاه و مجمل منحصر نخواهد شد.



## نبرد با بلشویسم؛ پیش شرط نبرد با فاشیسم

۳

۱

بایستی روسیه را سرآغاز دولت‌های تمامیت‌خواه<sup>۴</sup> جدید محسوب کرد. روسیه پیش از کشورهای دیگر پایه‌ی این دولت جدید را بنیان نهاد و در کاربست آن نیز پیش رفت. این اول باری بود که دیکتاتوری مبتنی بر قانون اساسی به نظام ترور گره خورد و با آن نضج یافت. با در نظر گرفتن تمام ویژگی‌های یک دولت تمامیت‌خواه، روسیه الگوی کشورهایی شد که مجبور بودند از سیستم دولت دموکراتیک گذر کنند و به حکومت دیکتاتوری روی آورند. روسیه سرمشق فاشیسم بود.

---

۴. Totalitarian states

هیچ تصادف یا شوخی تاریخی‌ای در کار نیست. شباهت این دو نظام امری نه آشکار، اما واقعی است. همه چیز از این نقطه آغاز می‌شود که ما در اینجا باید با نمودها و پیامدهای اصول اعمال شده یکسان در سطوح مختلف توسعه تاریخی و سیاسی سر و کار داشته باشیم. چه کمونیست‌های حزبی علاقه داشته باشند یا نه، این واقعیت به جای خود باقی است که نظم دولتی و حکومتی در روسیه با نوعی که در دولت‌های ایتالیا و آلمان وجود دارد غیر قابل تمیز دادن است. هر دو در اصل یکسان‌اند. یکی از «دولت شوروی»<sup>۵</sup> قهوه‌ای و سرخ و سیاه سخن می‌گوید و دیگری از فاشیسم قهوه‌ای و سرخ و سیاه. با وجود اختلاف‌های واضح ایدئولوژیک میان این دو کشور، اما اهمیت-ایدئولوژی- به هیچ وجه جایگاه نخست را [در تعیین بنیادهای مشترک] ندارد. ایدئولوژی‌ها متغیرند و تغییر آنها، ضرورتاً، تأثیری بر کارکرد دم و دستگاه دولتی نمی‌گذارد. به علاوه، وجود مالکیت خصوصی در آلمان و ایتالیا را نیز فقط می‌توان در جایگاه دوم اهمیت قرار داد. الغای مالکیت خصوصی به تنهایی سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند؛ مالکیت خصوصی حتی در سرمایه‌داری نیز ملغی‌شدنی است. چیزی که در واقع، همراه با الغای مالکیت خصوصی، جامعه سوسیالیستی را تعیین می‌بخشد، کنترل کارگران بر محصول و کار خویش، و لغو نظام مزدی است. هیچ یک از این دو دستاورد نه در روسیه و نه در آلمان و ایتالیا، تحقق نیافته.<sup>۶</sup> با اینکه ممکن است عده‌ای تصور کنند روسیه، نسبت به کشورهای دیگر، یک گام بیش‌تر به سوسیالیسم نزدیک شده است، اما این به این معنی نیست که «دولت شوروی» به پرولتاریای جهانی در به‌ثمر نشستن اهداف مبارزه طبقاتی‌اش مدد رسانده است. برعکس، روسیه، با نامیدن خود به عنوان یک دولت سوسیالیستی، کارگران را منحرف و گمراه ساخته است. کارگر آگاه فاشیسم را می‌شناسد و با آن مبارزه می‌کند، اما در مورد روسیه، او به سختی حاضر است افسانه سرشت سوسیالیستی روسیه را باور کند. این توهم مانع انقطاع کامل و قاطع فاشیسم می‌شود، زیرا مانع مبارزه اصلی

<sup>۵</sup>. Soviet state

<sup>۶</sup>. منظور از «دستاورد»، در این جمله، همان کنترل کارگری بر تولید و لغو نظام مزدی است.

علیه علل، پیش شرطها، و وضعیتی می شود که در روسیه، همانند آلمان و ایتالیا، منجر به شکل گیری سیستم دولتی یکسان شده اند؛ بنابراین افسانه روسی به سلاح ایدئولوژیک ضد انقلاب بدل می شود.

انسان نمی تواند [همزمان] به دو ارباب خدمت کند به همین ترتیب یک دولت توتالیتار نیز قادر به چنین کاری نیست. اگر فاشیسم در خدمت منافع سرمایه دارانه و امپریالیستی است، پس نمی تواند در خدمت منافع کارگران باشد. پس اگر، با وجود این مسئله، دو طبقه به ظاهر متضاد از نظام دولتی یکسانی طرفداری کنند، روشن است که یک جای کار می لنگد. یکی از این دو طبقه در اشتباه است. هیچ کس نباید بگوید که این مسئله صرفاً به شکل مربوط است و اهمیت واقعی ندارد، و، با وجود شکل های سیاسی یکسان، محتوای آنها می تواند بسیار متفاوت باشد. این خودفریبی است. برای یک مارکسیست چنین چیزی محال است؛ برای او شکل و محتوی کاملاً درهم تنیده و جدایی ناپذیرند. پس اگر دولت شوروی الگوی فاشیسم قرار می گیرد، به این معنی است که عناصری ساختاری و کارکردی، مشترک با فاشیسم، در آن وجود دارد. برای شناسایی این عناصر، باید به «دولت شوروی» که در لنینیسم پایه ریزی شده است بازگردیم، که به معنی استفاده اصول بلشویسم در وضعیت روسی است. پس اگر همانندی ای میان بلشویسم و فاشیسم برقرار است، به این معنی است که پرولتاریا نمی تواند همزمان با فاشیسم مبارزه کند و از «نظام شوروی» روسی هم دفاع کند. در عوض، نبرد با فاشیسم بایستی با نبرد علیه بلشویسم آغاز شود.

## ۲

برای لنین بلشویسم از ابتدا پدیده ای کاملاً روسی بود. او در تمام سال های فعالیت سیاسی اش هرگز تلاش نکرد نظام بلشویکی را به نحوی ارتقا دهد که به شکل مبارزه در کشورهای دیگر بدل شود. او یک سوسیال دموکرات بود، که نمود رهبری نبوغ آمیز طبقه کارگر را در ببل و کائوتسکی می دید، و جناح چپ جنبش سوسیالیست آلمان را، که علیه این قهرمانان لنین و فرصت طلبان دیگر مبارزه می کرد، نادیده

می‌گرفت. وی، با نادیده گرفتن این جنبش، در انزوای مدام و محاصره‌شده توسط گروه اندکی از مهاجران روس باقی ماند و، حتی وقتی «چپ آلمان» تحت رهبری رزا لوکزامبورگ بود، همچنان بر مواضع کائوتسکی ایستاد.

لنین فقط دغدغه روسیه را داشت. هدف وی پایان نظام فئودالی تزاری و دستیابی به بیش‌ترین میزان نفوذ سیاسی برای حزب سوسیال دموکرات خود در جامعه بورژوازی بود. با این حال کاشف به عمل آمد که تنها در صورتی که بتواند [نیروی] انقلاب جهانی کارگران را آزاد کند، قادر به ماندن در قدرت است و می‌تواند روند اجتماعی کردن<sup>۷</sup> را پیش ببرد. اما فعالیت خودش در این زمینه کاملاً ناخوشایند بود. بلشویک‌ها، با کمک کردن به عقب‌نشینی کارگران آلمانی به احزاب، سندیکاها و پارلمان، و، همزمان، تخریب جنبش شورایی آلمان، [در واقع]، به شکست خوردن بیداری انقلاب اروپایی کمک رساندند.



حزب بلشویک، که از طرفی دارای انقلابیون حرفه‌ای بود و از طرفی توده‌های عقب‌مانده داشت، به انزوا تن داد. حزب قادر به گسترش سیستم شورایی واقعی نبود. این حزب نمی‌توانست طی سال‌های جنگ داخلی، مداخله، زوال اقتصادی، تجربه اجتماعی‌سازی‌های ناکام و ارتش سرخ شکل گرفته، نظام شورایی واقعی را گسترش دهد. با وجود این که شوراها توسط منشویک‌ها شکل گرفته بودند و با نظم بلشویکی دم‌ساز نبودند، به‌یاری همین شوراها بود که بلشویک‌ها به قدرت دست یافتند. با تثبیت قدرت و پروسه بازسازی اقتصادی، بلشویک‌ها نمی‌دانستند که چطور این نظام غریب شورایی را با تصمیمات و اقداماتشان هماهنگ سازند. با تمام این اوصاف، اما سوسیالیسم آرزوی بلشویک‌ها نیز بود و برای تحقق آن به پرولتاریای جهانی نیاز داشتند.

<sup>۷</sup>. socialization

لنین فکر می‌کرد که پیروزی کارگران جهان تنها با روش‌های بلشویکی میسر است. برای او نگران‌کننده بود که، کارگران سایر کشورها، علی‌رغم پیروزی بزرگ بلشویسم، تمایل چندانی به پذیرش نظریه و عمل بلشویکی نشان نمی‌دادند، و بیش‌تر متمایل به جنبش شورایی بودند که در تعدادی از کشورها، و مخصوصاً آلمان، به وجود آمده بود. لنین دیگر نمی‌توانست در روسیه از این جنبش شورایی استفاده کند. در دیگر کشورهای اروپایی تمایلات شدیدی علیه قیام‌های از نوع بلشویکی شکل گرفت. با وجود تبلیغ جانانهٔ مسکو در این کشورها، «ولترا-چپ‌ها» -آن‌طور که لنین می‌نامید- با زمینهٔ جنبش شورایی، توانستند بهتر از مبلغان<sup>۸</sup> فرستادهٔ حزب بلشویک شور انقلابی به پا کنند. این حزب کمونیست، به تبع بلشویسم، یک گروه کوچک، ورشکسته و پر سر و صدا باقی ماند که عمدتاً متشکل از تکه‌پاره‌های پرولتریزه‌شده‌ی بورژوازی بود؛ حال آن‌که جنبش شورایی به پرولتاریای واقعی تکیه داشت و بهترین عناصر طبقه کارگر را به خود جذب کرد. برای مقابله با این وضعیت، پروپاگاندای بلشویکی باید شدت می‌یافت. باید به «ولترا-چپ‌ها» حمله می‌شد؛ نفوذ آنها بایستی به‌نفع بلشویسم خنثی می‌شد.

با نظر به این‌که نظام شورایی در روسیه شکست خورده است، «مدعی» رادیکال با چه جراتی تلاش می‌کند به همه ثابت کند، آنچه نتوانست در روسیه توسط بلشویسم انجام پذیرد در کشورهای دیگر به راحتی و با استقلال می‌تواند تحقق یابد؟ در پاسخ به این مدعیان، لنین جزوه «رادیکالیسم، بیماری کودکان در کمونیسم»<sup>۹</sup> را نوشت که ناشی از ترس از دست‌دادن قدرت و عصبانیت از موفقیت دگراندیشان<sup>۱۰</sup> بود. این جزوه ابتدا با عنوان فرعی «تلاشی برای توضیح همه‌فهم استراتژی و تاکتیک مارکسی» منتشر شد، اما بعدها این عنوان بلندپروازانه و بی‌معنی از آن حذف شد. این فتاوی بسیار پرخاشگر، خشک و سرشار از نفرت، بهانه خوبی به دست هر ضدانقلابی داد. در بین تمام متون حزبی، این جزوه به بهترین شکل طبیعت بلشویسم

<sup>۸</sup>. propagandists

<sup>۹</sup>. عنوان دقیق‌تر این جزوه کمونیسم چپ - بیماری کودکان در کمونیسم است.

<sup>۱۰</sup>. منظور روهله از دگراندیشان همان طرفداران جنبش شورایی آلمان است.

را نمایان می‌کند. این چهره بی‌نقاب بلشویسم است. در ۱۹۳۳، زمانی که هیتلر تمام ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی را در آلمان قلع و قمع کرده بود، جزوه لنین چاپ و منتشر می‌شد. ما در اینجا -با بررسی محتوای جزوه- بر آنچه در رابطه با انقلاب روسیه، تاریخ بلشویسم، جدال بین بلشویسم و سایر جریان‌های جنبش کارگری، یا شرایط پیروزی بلشویسم گفته شده متمرکز نمی‌شویم، بلکه تنها به نکات اصلی‌ای که در بحث بین لنین و «اولترا-چپ‌ها» رخ داده می‌پردازیم، نکاتی که تمایزات قاطع میان طرفین دعوا را نمایان می‌کند.

### ۳

حزب بلشویک، به عنوان بخش سوسیال دموکراتیک روسیه در انترناسیونال دوم، از ابتدا، نه در خود روسیه، بلکه خارج از کشور تشکیل شد. پس از انشعاب در لندن به تاریخ ۱۹۰۳، جناح بلشویکی سوسیال دموکراسی روسی چیزی بیش از یک فرقه کوچک نبود. این گروه پیشرفته، گرچه بسیار منظم و با آمادگی کامل برای نبرد نظامی گوش به زنگ بود و برای حفظ یک‌پارچگی خود دائماً اعضای خود را پاکسازی می‌کرد، اما، «توده‌ها» که پشتیبانان حزب به‌شمار می‌آمدند، تنها در تخیل رهبران این حزب وجود داشتند. این حزب آکادمی جنگ انقلابیون حرفه‌ای محسوب می‌شد. پیش‌فرض‌های برجسته تربیتی آن: اقتدار بی‌قید و شرط رهبر، تمرکزگرایی سفت و سخت، نظم آهنین، سرسپردگی، روحیه نظامی، و قربانی کردن فردیت به پای منافع حزبی بود. چیزی که لنین گسترش‌اش داد یک مرکزیت متشکل از نخبگان بود که به هنگام انقلاب رهبری و قدرت را به‌دست بگیرند. تلاش برای تعیین درستی یا نادرستی، یا منطقی و انتزاعی بودن این نوع آمادگی برای انقلاب بی‌اهمیت است. مسئله باید به صورت دیالکتیکی حل شود و این سوالات مطرح شود: چه نوع انقلابی در پیش بود؟ هدف این انقلاب چه بود؟

حزب لنین، در جریان انقلاب دیرهنگام بورژوازی در روسیه، برای سرنگونی رژیم فئودالی تزاری فعالیت می‌کرد. هرچه اراده حزب پیشرو در چنین انقلابی متمرکزتر و تک‌بعدی‌تر باشد، موفقیت بیشتری





در روند شکل‌گیری دولت بورژوازی به‌همراه خواهد داشت و جایگاه پرولتاریا را در چهارچوب طبقاتی جدید مستحکم‌تر خواهد ساخت. هرچیزی، که برای رفع مسائل انقلاب بورژوازی کارگر افتد، نمی‌تواند در عین حال مسائل انقلاب پرولتاریایی را حل کند. تفاوت ساختاری جامعه بورژوازی و جامعه جدید سوسیالیستی نمایانگر درستی این مسئله است.

طبق روش انقلابی لنین، رهبران مغزهای توده‌ها هستند. آنها هستند که با درک وضعیت‌های مختلف قادر به طرح روش‌های مبارزاتی هستند. آنها انقلابیون حرفه‌ای و ژنرال‌های یک ارتش غیرنظامی بزرگ هستند. این جدایی بین مغز و بدنه، روشنفکران و توده‌ها، مافوق‌ها و سربازها، دقیقاً به دوگانگی‌های طبقاتی جامعه و نظم بورژوازی مربوط است. یک طبقه برای حکمرانی و طبقه دیگر برای اطاعت تربیت می‌شود؛ از این فرمول طبقاتی قدیمی است که مفهوم حزب لنینی زاده می‌شود. سازمان او تنها بدلی از واقعیت بورژوازی است. صرف‌نظر از اهداف ذهنی و انتزاعی، انقلاب او به‌طور عینی توسط نیروهایی تحقق پیدا می‌کند که نظم اجتماعی را با این روابط طبقاتی گره زده‌اند. هرکسی که دنبال نظم بورژوازی می‌گردد می‌تواند این نظم را در شکاف بین رهبر و توده‌ها، گروه پیش‌قراول و طبقه کارگر بیابد و استراتژی‌اش را برای انقلاب آماده سازد. وجود رهبری روشنفکرتر، تحصیل‌کرده‌تر و مترقی‌تر و از سویی توده‌های نظم‌پذیرتر و مطیع‌تر شانس این انقلاب را بالا می‌برد. حزب لنین بهترین ابزار برای انقلاب بورژوازی در روسیه بود که در هر افق و آرزویی می‌توان متصور بود.

زمانی که طبیعت انقلاب روسیه تغییر یافت، زمانی که ویژگی‌های پرولتری آن بیش از پیش رو آمدند، روش‌های تاکتیکی و استراتژیک لنینی ارزش خود را از دست دادند. به‌سبب وجود جنبش شورایی بود که انقلاب پیروز شد. اگر از قضا پیروز میدان بود نه به خاطر کادرهای پیشرو حزب او، بلکه به به خاطر جنبش شورایی بود که هیچ‌جایی در برنامه انقلابی او نداشتند. زمانی که لنین، پس از انقلاب موفقیت‌آمیز به دست شوراها دوباره آنها را از سر راه خود برداشت، تمام خصلت‌های پرولتری انقلاب نیز فروریخت و

شکل بورژوازی انقلاب بار دیگر به جریان افتاد و در استالینیسیم به طور طبیعی تکوین یافت. علی‌رغم توجه بسیار لنین به دیالکتیک مارکسی، او هرگز قادر به دیدن فرآیندهای تاریخی-اجتماعی به روش دیالکتیکی نبود. اندیشه او به شکل مکانیکی که تنها یک‌سری اصول سفت و سخت داشت باقی ماند. برای او تنها یک حزب وجود داشت، حزب خودش، یک انقلاب وجود داشت، انقلاب روسیه، و تنها یک روش که آن هم بلشویسم بود. و انگار که هرآنچه در روسیه رخ داده است در آلمان، فرانسه، آمریکا، چین و استرالیا هم به همان شکل باید رخ دهد. انگار هر آنچه که برای انقلاب بورژوازی روسیه جواب داده است برای انقلاب جهانی پرولتاریا هم جواب می‌دهد. یک فرمول یک‌نواخت کشف شده است و دور این دایره‌ی اگو-محور<sup>۱۱</sup> حرکت می‌کند، و انگار که از زمان، شرایط، دخالت‌ها، و درجات توسعه هر موقعیت، ایده‌ها و انسان‌ها مستقل است. در روش لنین به شکل آشکاری قانون عصر ماشینی در سیاست ظاهر شد. او «تکنسین»، «مخترع» انقلاب و نماینده اراده مطلق‌العنان رهبر بود. تمام اصول اساسی فاشیسم در آیین، استراتژی، برنامه‌ریزی اجتماعی، و نحوه برخورد او با انسان‌ها متجلی بود. او نمی‌توانست معنای عمیق انقلابی رد سیاست‌های سنتی حزبی توسط چپ را ببیند. او نمی‌توانست اهمیت واقعی جنبش شورایی را برای جهت‌گیری سوسیالیستی جامعه درک کند. او هرگز پیش‌شرط‌های آزادی کارگران را درک نکرد. اتوریته، رهبری و نیروی قهری از یک سو، و تشکیلات، کادر سازی و تبعیت حزبی از سوی دیگر، مبانی استدلالی او را تشکیل می‌داد. دیکتاتوری و نظم دو عنصری است که مدام در آثار او تکرار می‌شوند. بسیار واضح است که به چه علت او با «ولترا-چپ‌ها» دشمنی می‌ورزید که استراتژی او را نمی‌پذیرفتند و خواسته‌ای را دنبال می‌کردند که بیش از هر چیز برای مبارزه انقلابی ضروری و بدیهی بود، یعنی این خواسته که کارگران بایستی یک‌بار و برای همیشه سرنوشت خودشان را در دستان خود بگیرند.



---

<sup>۱۱</sup> ego-centric

تعلق سرنوشت کارگران به دستان خودشان، کلیدواژه اصلی همه مسائل سوسیالیسم، مهم‌ترین موضوع بحث میان اولترا-چپ‌ها و بلشویک‌ها بود. دعوا بر سر مسئله حزب به موازات دعوا بر سر مسئله اتحادیه کارگری پیش می‌رفت. به نظر اولترا-چپ‌ها دیگر جایی برای انقلابی‌ها در اتحادیه‌های کارگری وجود نداشت، بلکه به نظر آن‌ها، چپ‌ها می‌بایست فعالیت‌هایشان را در کنار عموم کارگران و در کارخانه‌ها و سازمان‌های کارگری پیش می‌گرفتند. با این حال بلشویک‌ها، به لطف اقتدار ناخوشایند خود، حتی در همان هفته‌های اول انقلاب آلمان نیز توانسته بودند کارگران را به عقب‌نشینی به اتحادیه‌های ارتجاعی سرمایه‌دارانه سوق دهند.

دوباره لنین به تقبیح جنبش اولترا-چپ مشغول شد و بار دیگر در جزوات خودش، با استفاده از فرمول‌های مکانیکی، اولترا-چپ‌ها را احمق و ضدانقلاب نشان داد. تمام استدلال‌هایی که علیه موقعیت چپ می‌کرد، هیچ ربطی به تجارب اتحادیه‌های آلمان نداشتند و فقط تجارب بلشویک‌ها را در روسیه بازتاب می‌دادند. تجاربی که شروع آن با اتحادیه‌های کارگری‌ای بود که نقش آن‌ها در مبارزه طبقاتی پرولتری امری پذیرفته‌شده برای همگان بود. اتحادیه‌های کارگری در روسیه بسیار جوان بودند و این توجیهی بر اشتیاق لنین به این اتحادیه‌ها بود، اما وضعیت دیگری در نقاط دیگر جهان حاکم بود. اتحادیه‌ها که زمانی نقشی مثبت و مترقی ایفا می‌کردند، حال به سدی در مقابل رهایی کارگران بدل شده بودند. چپ آلمان به دلیل اینکه این اتحادیه‌ها به ابزار ضدانقلاب تبدیل گشته بودند، این جمع‌بندی‌ها را ارائه داد. حتی لنین قادر به فرار از این واقعیت نبود که این اتحادیه‌ها در گذر زمان تبدیل شده بودند به لایه‌ای از یک «اشرافیت کارگری

صرفاً اتحادیه‌گرا، با روحیه امپریالیستی، خودفروخته، متکبر و با خصلت خرده‌بورژوازیی». این است نظامی که امروز بر اتحادیه‌های کارگری جهان حکمرانی می‌کند؛ این سازمان فاسد، این رهبری گانگستری، پشت چهره کارگری پنهان شده بود. این اصلی‌ترین دلیلی بود که اولترا-چپ‌ها برای ترغیب کارگران به ترک آنجا ارائه دادند. لنین به طرز عوام‌فریبانه‌ای خصلت جوان جنبش‌های اتحادیه‌ای روسیه را با خصلت اتحادیه‌ها در کشورهای دیگر خلط می‌کرد و تصور می‌کرد، امری که در یک زمان مشخص و تحت وضعیتی مشخص رخ داده است، قابل تعمیم به کل برنامه‌های انقلابی جهانی است. لنین می‌گوید که انقلابیون باید در جایی باشند که توده‌ها هستند. اما کدام توده؟ توده‌های در اتحادیه‌ها؟ در جلسات اعضا؟ یا در جلسات مخفی با رهبری نمایندگان سرمایه‌داری؟<sup>۱۲</sup> نه! توده‌ها در کارخانه‌ها و محل کارشان هستند، در آنجا است که می‌توان و می‌باید به همیاری و اتحادشان کمک رساند. سازمان کارخانه‌ای و نظم شورایی تنها وسایل واقعی انقلاب هستند و باید جایگزین تمام احزاب و اتحادیه‌ها شوند.



در سازمان‌های کارخانه‌ای، نه جایی برای رهبران حرفه‌ای هست، نه جایی برای جدایی رهبران از پیروان، و نه تمایز کاستی میان روشنفکران و عوام. بستری برای خودخواهی، رقابت، تضعیف روحی، فساد و عقیم‌سازی شخصیت‌ها وجود ندارد و در این نقطه است که کارگران می‌توانند سرنوشت خود را به دست بگیرند. اما لنین اینگونه می‌اندیشید گویی که می‌توان اتحادیه‌ها را حفظ کرد، آن‌ها را از درون تغییر داد و نمایندگان بلشویک را جایگزین نمایندگان سوسیال‌دموکرات ساخت. این یعنی یک بروکراسی خوب به جای بروکراسی بد، بلشویسم بروکراسی خوب است و سوسیال‌دموکراسی بروکراسی بد. بیست سال گذشته، بیانگر احمقانه بودن این تئوری است.<sup>۱۳</sup> کمونیست‌ها همواره تلاش نموده‌اند که به توصیه لنین، اتحادیه‌ها را به روش‌های گوناگون اصلاح کنند و هیچ‌وقت به نتیجه‌ای نرسیدند. حتی در بنیان‌گذاری اتحادیه خودشان

<sup>۱۲</sup>. کنایه روهله به شکل حزب لنینی است.

<sup>۱۳</sup>. منظور او از بیست سال، ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۷ است که جزوه حاضر در همین حین به تحریر درآمده است.

نیز به جایی نرسیده‌اند. این تلاش‌ها همواره به انحراف کشیده شده‌اند. انرژی انقلابی کارگران هرچه بیشتر در این فرآیند تحلیل رفت. کارگران بازپچه آزمایش‌های بی‌معنا و بروکراتیکی شدند که می‌بایست به جای آن علیه فاشیسم مبارزه می‌کردند. اعتماد توده‌ها به خود و سازمان‌های «خود» از دست رفت، همگی فریب خوردند و احساس خیانت به آنها دست داد. اصول بلشویکی دقیقاً با روش‌های فاشیستی، که عبارتند از: «دستور دادن به کارگران در تمامی مراحل [مبارزه]، جلوگیری از اعمال خلاقانه، خفه کردن آگاهی طبقاتی در نطفه، و تضعیف توده‌ها با شکست‌های بی‌شمار»، منطبق بود. پیروزی فاشیسم به این دلیل به آسانی ممکن شد، که رهبران کارگری در اتحادیه‌ها و احزاب، ابزار انسانی اجرای طرح‌های فاشیستی را آماده ساخته بودند.

## ۵

لنین در مسئلهٔ پارلمان‌تاریسم نیز به‌عنوان مدافع این بنیان خراب سیاسی برآمد، که به شکل واضحی به مانعی بر سر راه توسعه سیاسی و تهدیدی برای رهایی کارگران تبدیل شده بود. اولترا-چپ‌ها به هر طریق و شیوه‌ای با پارلمان‌تاریسم جنگیدند. آن‌ها هرگز در هیچ انتخاباتی شرکت نکردند و هرگز در مقابل تصمیمات پارلمانی سر خم نکردند. اما از سویی، لنین هم و غم خود را برای فعالیت پارلمانی گذاشت و آن‌ها را بسیار جدی گرفت. اولترا-چپ‌ها پارلمان را تریبونی به تاریخ پیوسته صرفاً برای تحریک و تهییج معرفی نمودند و آن را چیزی بیش از یک منشأ فساد دائمی در بین نمایندگان و کارگران تلقی نکردند. پارلمان، بیداری انقلابی را تضعیف می‌کرد و مقاومت توده‌ها را با ساختن موهومات قانونی و اصلاح‌طلبانه درهم می‌کوبید و در مواقع حساس، به سلاح ضدانقلاب بدل می‌گشت. پارلمان یا باید نابود می‌شد، یا باید قید هر امکانی [برای پیروزی] را می‌زدیم، چرا که پارلمان هر امکانی را نابود می‌ساخت. باید با این سنت پارلمانی که همچنان نقش مهمی در آگاهی پرولتاریا بازی می‌کرد تسویه حساب می‌شد. لنین، در مقابل، ایده‌ای را مبنی بر مرزبندی بین شکل منسوخ تاریخی و سیاسی نهادها پیش کشید. به نظر او پارلمان‌تاریسم، در شکل



تاریخی‌اش، منسوخ است اما نه در شکل سیاسی‌اش، و می‌توان از شکل سیاسی آن بهره برد. باید در آن شرکت کرد زیرا که همچنان از نظر سیاسی کارکرد دارد.

عجب استدلال درخشانی! پس سرمایه‌داری نیز در شکل تاریخی‌اش منسوخ اما از نظر سیاسی زنده است. پس بر اساس منطق لنین، مبارزه با سرمایه‌داری به روشی انقلابی میسر نیست و باید با آن سازش کرد. اپورتونیسیم و چانه‌زنی و بده‌بستان سیاسی و... نتایج این تاکتیک لنین هستند. انگار از سلطنت نیز فقط به شکل تاریخی عبور شده و نه از نظر سیاسی. بنابر نظر لنین، کارگران باید به جای دور ریختن این نظم با آن به سازش برسند. همین داستان در مورد کلیسا هم صدق می‌کند. مردم به‌طور کلی شیفته کلیسا هستند و به کلیسا می‌روند، لنین می‌گوید که یک انقلابی باید جایی باشد که توده‌ها هستند. سرانجام این سازش روزی او را مجبور می‌کند که بگوید: «به کلیساها بروید! این وظیفه انقلابی شماست!» و دست‌آخر بعد از مواجه شدن با فاشیسم نیز احتمالاً می‌گوید فاشیسم به شکل تاریخی منسوخ شده اما به شکل سیاسی وجود دارد. چه باید کرد؟ باید با فاشیسم به توافق رسید. همین منطق لنین باعث و بانی قرارداد بین هیتلر و استالین بود و این حاکی از چیزی نیست مگر آن که استالین بهترین پیرو راستین لنین است. در آینده نیز بعید نیست که این کارگزاران بلشویک، قرارداد بین مسکو و برلین را تنها تاکتیک واقعی انقلابی جا بزنند.

همچنین، موضع لنین در رابطه با پارلماناریسم نمایانگر ناتوانی او در درک نیازها و ویژگی‌های اساسی انقلاب پرولتری بود. انقلاب او کاملاً بورژوازی بود؛ فقط مبارزه‌ای برای [دستیابی به] اکثریت، برای کسب مناصب دولتی و برای سلطه بر ماشین قانون بود. او به واقع تصور می‌کرد که با کسب هرچه بیشتر آرا در مبارزه انتخاباتی، داشتن جناح بلشویکی مستحکم در پارلمان، و کمک به تشکیل محتوای قوانین شانس زیادی برای حضور در حاکمیت سیاسی دارد. او هرگز نفهمید که پارلماناریسم امروز، بلوفی بیش نیست و تصویری توخالی است، حال آن‌که قدرت واقعی جامعه بورژوازی در جاهای مختلف پخش شده است،

و حتی با فرض شکست بورژوازی در پارلمان هم باز آن‌ها ابزارهای کافی [برای سلطه] در اختیار خواهند داشت و خواست و منافع خود را در زمینه‌های غیرپارلمانی پی خواهند گرفت. لنین اثرات این منبع فساد را بر توده‌ها ندید، متوجه مسمومیت عمومی با فساد پارلمانی نبود. سیاستمداران پارلمانی رشوه‌بگیر، قابل تهدید و تطمیع، همواره دغدغه‌ی درآمد خود را دارند. در آلمان پیشا-فاشیستی، مرتجعان فقط زمانی توانستند قوانین خود را در پارلمان وضع کنند که پارلمان را تهدید به انحلال کرده بودند. هیچ چیز برای آن سیاستمداران بدتر از این نبود که درآمدشان با نابودی پارلمان قطع شود، پس حاضر بودند هرکاری بکنند تا به چنین عاقبتی دچار نشوند. اما امروز وضع در آلمان و روسیه و ایتالیا چگونه است؟ این بندگان پارلمانی افرادی بی فکر و بی اراده هستند، که چیزی جز خدمت‌گزاران اربابان فاشیست نمی‌توان نامیدشان.

بی هیچ کلامی، واضح است که پارلمانتاریسم به کل به انحطاط کشیده شده است. اما چرا پرولتاریا

نمی‌توانست جلوی تباهی این ابزاری را، که پیش‌تر برای اهدافش مورد استفاده بود، بگیرد؟ نابودی پارلمانتاریسم با یک اقدام انقلابی، آگاهی بیشتری از این تئاتری، که در جامعه فاشیستی به بدبختی منجر شده است، به ارمغان می‌آورد، اما این نگاه از اساس برای لنین همان‌قدر بیگانه بود که امروز برای استالین بیگانه است. لنین دغدغه‌ی رهایی کارگران از بردگی جسمی و روحی‌شان را نداشت، آگاهی کاذب توده‌ها و از خودبیگانگی انسانی آن‌ها او را ناراحت نمی‌کرد. مهم‌ترین مسئله برای او تنها و تنها مسئله قدرت بود. او درست مثل یک بورژوا، با دوگانه‌هایی مثل فایده و هزینه، زیاد و کم، و اعتبار و بدهی، می‌اندیشید و تمام محاسبات شبه‌تجاری او فقط با موارد ظاهری سر و کار داشت: ارقام عضویت، تعداد آرا، کرسی‌های پارلمانی و مناصب تحت کنترل.

ماتریالیسم بورژوایی او تنها به مکانیسم‌ها و نه انسان می‌پرداخت. او واقعاً قادر به فکر کردن در نظرگاه تاریخی-اجتماعی نبود. پارلمان برای او فقط پارلمان بود، مفهومی انتزاعی و در خلأ که گویی در همه‌ی زمان‌ها و کشورها یک معنی می‌دهد. او در تمام بحث‌های خود اظهار می‌کرد که پارلمان از مراحل

مختلفی گذر می‌کند، اما هرگز قادر نبود که از دانش خود در تئوری و عمل خود استفاده کند. وی، در بحث های خود -در دفاع از پارلمان- پشت دوران اولیه پارلمانتاریسم در فاز صعودی سرمایه‌داری پنهان می‌شد، آنجا هم که به پارلمانتاریسم متاخر می‌تازد بازی‌ای را راه می‌اندازد که نزد پیر و جوان قدیمی شده است. کوتاه سخن، به نظر او، سیاست هنر ممکن‌هاست، حال آنکه برای کارگران، سیاست هنر انقلاب است.

## ۶

حال باید به موضع لنین در رابطه با سازش بپردازیم. در طول جنگ جهانی، سوسیال دموکراسی آلمانی چیزی بود که یکجا به بورژوازی فروخته شد، و هر چند، بر خلاف میل بورژوازی، میراث انقلابی خود را نیز به جا گذاشت، سوسیال دموکراسی آلمانی تا حدود زیادی با کمک روسیه در اینجا پا گرفت، با نقشی که در سرکوب جنبش شورایی آلمان داشتند. قدرتی که مفت و مجانی به دست سوسیال دموکراسی آلمان رسیده بود خرج هیچ و پوچ شد. سوسیال دموکراسی سیاست قدیمی سازش طبقاتی خود با بورژوازی را در پیش گرفت و از این تقسیم قدرت علیه کارگران در دوره بازسازی سرمایه‌داری خشنود بود. کارگران رادیکال آلمانی با این شعار مخالفت خود را با این خیانت‌ها نشان دادند: «سازش با ضد انقلاب، هرگز». این یک مورد انضمامی، و یک موقعیت خاص بود که یک تصمیم واضح را می‌طلبد. اما لنین متوجه خطر نبود و این مسئله جزئی را به یک مسئله کلی تعبیر کرد. وی، در قاموس یک ژنرال و با عصمت یک کاردینال، سعی می‌کرد اولترا-چپ‌ها را ترغیب کند به پذیرش این که سازش با مخالفان سیاسی تحت هر شرایطی یک وظیفه انقلابی است. با خواندن این بخش‌ها از این جزوه<sup>۱۴</sup> می‌شود تا حدی پیروی استالین، با سیاست سازش فعلی‌اش، از این مواضع در سال ۱۹۲۰ را فهمید. تمام این گناهان کبیره نظریه بلشویکی تحت نظر لنین به وقوع پیوست.

<sup>۱۴</sup>. منظور همان جزوه‌ی چپ روی در کمونیسم است.



به نظر لنین اولترا-چپ ها باید به امضای قرارداد ورسای تن می‌دادند، در حالی که حزب کمونیست همچنان با پیروی از روش لنین، به معاهده ورسای فی‌مابین دولت‌های هیتلری هم پیوسته بود و هم اعتراض کرده بود. «بلشویسم ملی» که در سال ۱۹۱۹ توسط لوفنبرگ<sup>۱۵</sup> از جناح چپ آلمان تبلیغ می‌شد در نظر لنین به «حد اعلاى مهممل‌بافی»<sup>۱۶</sup> تعبیر می‌شد. اما با این حال رادک و حزب کمونیست، با توسل به اصول لنینی، توافقی را با ناسیونالیسم آلمانی ترتیب دادند و به اشغال روهر<sup>۱۷</sup> اعتراض کردند و برای اشلاگتر<sup>۱۸</sup> که قهرمان ملی بود بزرگداشت گرفتند. به گفته شخص لنین، جامعه ملل<sup>۱۹</sup> «گروهی از راهزنان و دزدان سرمایه دار» بود که کارگران وظیفه دارند تا ابد با آن بجنگند، در حالی که استالین با تاکتیک‌های لنینی خود به سازش با این راهزنان پرداخت و اتحاد شوروی را به جمع آن‌ها پیوست. مفهوم «خلق» یا «مردم» در نظر لنین به استفاده مجرمانه و انحصاری از این مفاهیم توسط ایدئولوژی ضدانقلابی خرده بورژوازی بود، اما با این حال مانع از آن نشد که لنینیست‌ها، استالین و دمیتروف به توافقات ابلهانه خود با خرده بورژوازی تحت عنوان «جبهه خلق» ادامه دهند. برای لنین امپریالیسم بزرگ‌ترین دشمن پرولتاریای جهان بود و بایستی تمام قوا علیه آن بسیج می‌شد، اما استالین-با سبقه لنینیستی خود- در حال جوش دادن توافقات خود با امپریالیسم هیتلری بود. آیا نیاز است تا باز هم مثال‌هایی بیاوریم؟ تجارب تاریخی اثبات می‌کند که هرگونه توافقی بین انقلاب و ضد انقلاب تنها به دومی خدمت می‌کند. این توافقات همگی به ورشکستگی جنبش انقلابی منجر می‌شود. سیاست سازش به معنی ورشکستگی است. هر آنچه توسط سوسیال دموکراسی آلمان

---

<sup>۱۵</sup>. luffenberg

<sup>۱۶</sup>. "An absurdity crying to heaven"

<sup>۱۷</sup>. ناحیه‌ای معروف و صنعتی در آلمان، که در ژانویه ۱۹۲۳، سربازان بلژیکی و فرانسوی به داخل آن حوزه حرکت کردند، زیرا آلمانی‌ها نتوانسته بودند سهم آنها را از جبران خسارات قرارداد ورسای پرداخت کنند. بریتانیا و آمریکا این اشغال را محکوم کردند، اما با این حال این اشغال تا دو سال و نیم دیگر تا آستانه کنفرانس لوکارنو ادامه یافت و در این بین ۱۳۰ نفر از آلمانی‌ها کشته شدند.

<sup>۱۸</sup>. آلبرت لئو اشلاگتر از گروه شبه نظامی ضد کمونیستی فرای کورپس بود که در مقابل اشغال روهر مقاومت می‌کردند و در نهایت کشته شد.

<sup>۱۹</sup>. League of nations

در ابتدا صرفاً به عنوان توافق نام برده می‌شد در نهایت به هیئت‌ر رسید، چیزی هم که لنین به نام توافق ضروری مطرح می‌کرد به ظهور استالین. لنین با این تشخیص خود از «بیماری کودکی در کمونیسم»، خود را در باتلاق بیماری فرصت‌طلبی و شبه‌کمونیسم غوطه‌ور ساخت.

## ۷

با نگاه انتقادی اجمالی به جزوه لنین، نکات اصلی در این جزوه به‌این ترتیب است:

۱. بلشویسم یک آیین ملی‌گرایانه است که، از دل حل مسائل ملی، به نظریه و عمل جهانی و جهان‌شمول تبدیل گردید. ویژگی ملی‌گرایانه آن همچنین در مواضع‌اش در قبال مبارزه ملت‌های سرکوب شده برای استقلال نمایان می‌شود.

۲. بلشویسم یک نظام اقتدارگرا است. نوک مثلث اجتماعی<sup>۲۰</sup> در آن مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین بخش است. اقتدار در وجود یک قادر مطلق نمایان می‌شود. در افسانه پیشوا، ایده‌آل شخصیت بورژوازی، به بالاترین حد خود می‌رسد.

۳. در شکل سازمانی، بلشویسم بسیار متمرکز<sup>۲۱</sup> است. کمیته مرکزی مسئول تمام امور رهبری، دستورالعمل‌ها و دستورها است. همان‌طور که در دولت بورژوازی، اعضای برجسته سازمان نقش بورژوازی را ایفا می‌کنند، پس وظیفه کارگران تنها فرمانبرداری از دستورات است.

<sup>۲۰</sup>. منظور روهله حزب و نخبگان سیاسی است.

<sup>۲۱</sup>. centralistic

۴. بلشویسم نماینده یک سیاست نظامی است که منحصراً به قدرت سیاسی علاقه‌مند است و با آشکال حاکمیت به معنای سنتی بورژوازی تفاوتی ندارد. حتی در مراتب سازمانی نیز اعضا هیچ حقی برای تعیین سرنوشت خود ندارند. ارتش، به عنوان اعلا‌ی سازمانی، کاملاً در خدمت حزب است.

۵. بلشویسم دیکتاتوری است. این نظام با زور وحشیانه و عناصر تروریستی به سرکوب نهادها و عقاید غیربلشویکی مشغول است. «دیکتاتوری پرولتاریا» در اینجا دیکتاتوری بروکراسی و تنها یک فرد است. ۶. بلشویسم یک روش مکانیکی است. این نظام در آرزوی یک نظم خودکار است که در اهدافش به توتالیتاریسم چنگ می‌زند. «برنامه‌ریزی متمرکز» به شکل آگاهانه، مسائل فنی-سازمانی را به جای مسائل اجتماعی-اقتصادی جا می‌زند.

۷. ساختار اجتماعی بلشویسم خصلتی بورژوازی دارد. این ساختار کار مزدی را ملغی نمی‌کند، حق کارگران را بر محصولات خود مردود می‌شمارد و در همان چهارچوب طبقاتی نظم اجتماعی بورژوازی باقی می‌ماند. سرمایه‌داری ابدی گشته است.

۸. بلشویسم فقط عنصری انقلابی در قالب انقلاب بورژوازی است. بلشویسم نظم شورایی را ممکن نمی‌کند، بنابراین اساساً قادر نیست ساختار جامعه بورژوازی و اقتصاد آن را دگرگون کند. این نه سوسیالیسم بلکه سرمایه‌داری دولتی است.

۹. بلشویسم پلی نیست که در نهایت به سوسیالیسم منجر شود. بدون نظام شورایی، بدون انقلاب رادیکال تمام انسان‌ها و چیزها، نمی‌توان ضروری‌ترین خواسته‌های سوسیالیستی یعنی پایان از خودبیگانگی سرمایه‌داری را برآورده کرد. این نظام نشان‌دهنده آخرین مرحله جامعه بورژوازی است و نه گذار به سوی جامعه جدید.

این نه مورد نمایان گر آشتی ناپذیری بلشویسم و سوسالیسم است. این موارد صراحتاً خصلت بورژوازی جنبش بلشویستی و قرابت آن با فاشیسم را نشان می دهد. ملی گرایی، اقتدارگرایی، تمرکزگرایی، دیکتاتوری رهبر، سیاست های قدرت طلبانه، حکومت ترور، حرکت های مکانیکی، و ناتوانی در اجتماعی کردن، همگی عناصر فاشیستی هستند که در بلشویسم نیز وجود دارند. فاشیسم تقلیدی از بلشویسم است و بس. به این علت، نبرد با یکی از آنها پیش شرط نبرد با دیگری است.



---

روهله، اتو. «نبرد با بلشویسم؛ پیش شرط نبرد با فاشیسم»، ترجمه ی بیژن افشار، *دموکراسی رادیکال*،

دریافت از: <https://radicald.net/b6wo>، ۱۳۹۹/۱۰/۰۳